

هو العليم

زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ.ق، جلسه نهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على خير خلقه و أشرف برئته محمد و آله الطيبين الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

يارب هذا مقام من لأذبك و استجار بكرمك و ألف إحسانك و نعمك و أنت الجواد الذي لا يضيق عفوك
و لا ينقص فضلك و لا تقل رحمتك و قد توثقنا منك بالصّبح القديم و الفضل العظيم و الرحمة الواسعة.
«ای پروردگار من! این مقام، مقام کسی است که به تو پناه آورده، و به کرم تو استجاره پیدا کرده و پناهنده
شده، و به احسانی که به او نهادی و نعمت‌هایی که به او دادی الفت گرفته است...»

مقام دعا و پناهندگی بنده در کلام امام سجاد علیه السلام

«این مقام» اشاره است به همین مقام دعا؛ این مقامی است که خود آن حضرت علیه السلام در مقام
تبتّل و ابتهاج و تضرّع و مسکنت از درگاه پروردگار به مناجات مشغول بودند، و خداوند علی‌اعلیٰ را به
صفات یاد کردند. و بعد قصور و کوتاهی‌ای که از ناحیه عبد نسبت به آنچه را که پروردگار علی‌اعلیٰ
سزاوار عبودیت اوست پیدا می‌شود و آن حال مسکنت و ذلتی که عبد در خود می‌بیند، این اشاره است
به این مقام.

«هذا مقام»، این موقعیتی که من دارم، این مقامی که من دارم، مقام: یعنی محلّ قیام، موقعیت،
وضعیت؛ این وضعیت من، این موقعیت من، موقعیت آن کسی است که به تو گراییده و پناهنده به کرم تو شده،
و با احسانی که به او می‌کردی و نعمت‌هایی که به او می‌دادی الفت و آشنایی پیدا کرده است! بی سابقه و
بی اطلاع نیامده و بی گذار به آب نزده، نعمت‌هایی از تو دیده، احسان‌هایی دیده، برای او تازگی ندارد که حالا
سراغ رحمت تو آمده؛ به علاوه این پناهنده شده است، نه اینکه پشت در ایستاده و خود را یکی و تو را یکی
می‌بیند! بلکه در آستان رحمت تو فرود آمده و پناهنده شده است، و سزاوار مقام هر بزرگ و کریمی این است
که شخصی که به او پناهنده می‌شود، او را پناه بدهد؛ بعد از پناهنده شدن، دیگر او را دور کردن و از خانه
بیرون کردن صحیح نیست!

داستان پناهنده شدن گله‌آهو به کاروان سرا

من خوب به خاطر دارم، در آن وقتی که در قم تحصیل می‌کردیم، که یک سال - شاید در حدود سی و دو سه سال، یا سی و چهار سال پیش باشد - هوا خیلی سرد شد و برف زیاد آمد به اندازه‌ای برف آمد که در کوچه‌های قم برف‌ها را که انباشته بودند، مردم از این طرف به آن طرف می‌رفتند، همدیگر را نمی‌دیدند! در طهران هم همین‌طور؛ و این برف هم ماند، چندین مرتبه برف آمد، یک مرتبه خیلی سنگین بود. و این شکارچی‌ها در آن وقت می‌روند برای شکار آهو، چون دیگر این حیوانات غذا پیدا نمی‌کنند بخورند، آن وقت می‌آیند در این برف‌ها می‌گردند برای غذا، و این شکارچی‌ها هم آنها را می‌زدند و این شکارها را این طرف و آن طرف می‌آوردند برای فروش؛ بعد می‌گفتند که: در یکی از همین قراء نزدیک قم - بین قم و طهران - گلهٔ بزرگ آهو که در برف‌ها گرسنه بودند، آمده بودند در این قریه و رفته بودند داخل کاروان سرایبی؛ صاحب کاروان سرا که متوجه شده بود، در کاروان سرا را بسته بود و گفته بود که به این حیوانات غذا و آب بدهند و پذیرایی کرده بود، و بعد از اینکه زمین خشک شده بود، همه را آزاد کرده بود! و عمداً نگه داشته بود که از اینها پذیرایی کند، درحالی‌که شکارچی‌ها می‌آمدند دنبال این حیوانات و با تیر می‌زدند، با وضع خیلی عجیبی شکار می‌کردند و در این مواقع خیلی هم قیمت [پیدا] می‌کرد! ولی صاحب کاروان سرا گفته بود که بایستی همه را آزاد کنند و از عهدهٔ پذیرایی‌شان هم بریابند! خب آخر این آهوها گرسنه‌اند و پناهنده شده‌اند به خانهٔ این؛ این را می‌گویند «استجاره».

عقوبت و انتقام، خلاف مقام پناهندگی

«استجاره»: یعنی پناهنده شدن. خُب اگر کسی به انسان پناهنده بشود و انسان به عوض اینکه او را پناه بدهد و غذا بدهد و از او استمالت کند، بیاید سر او را بُرد، یا جیب او را خالی کند، یا او را به فلک بیاندازد و به او شلاق بزند، این خلاف مقام استجاره است. در عرب هم مرسوم است که هرکس هر گناهی کند، هر خطایی بکند، وقتی پناهنده بشود دیگر دست از عقوبت و گناه او برمی‌دارند و تا هنگامی که در پناه است، او را آزار نمی‌کنند.

عدم عقوبت برای پناهندهٔ به بست حرم امام رضا علیه السّلام و واردین در مکه مکرمه

این بستنی هم که در حرم حضرت امام رضا علیه السّلام ملاحظه می‌کنید - اطراف حرم بست گذاشته بودند برای بالا خیابان و پایین خیابان و ... - آن برای همین منظور بود که هرکس گناهی می‌کرد، جنایتی می‌کرد و می‌خواستند او را بکشند یا اینکه عقوبت بکنند این می‌آمد در این بست، یعنی پناهنده می‌شد؛ و تا هنگامی که در این بست بود، دیگر او را عقوبت نمی‌کردند تا اینکه خودش از بست خارج بشود. یکی از احکام مکه مکرمه هم همین است، **(وَمَنْ نَخَلَّ كَانْ ءَامِنًا)**؛ کسی که در مکه مکرمه داخل بشود، دیگر عقوبتش نمی‌کنند. اگر انسان، آدم کشته باشد، یا جنایتی کرده باشد، تا هنگامی که در خود مکه و بیت الله الحرام است، او را عقوبت نمی‌کنند؛ ولی خب به او آب و غذا نمی‌دهند تا اینکه خودش مجبور

^۱ سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

بشود برود بیرون، نه اینکه آنجا جنایتی بکند و برود در حرم و اینجا هم مدام منتظر باشد برایش کاسه‌های آبگوشت و نان سنگک بیاورند؛ چه بهتر از این! نان آنجا، لواش اینجا، کجا برویم بهتر از اینجا؟! جنایت‌ها بکند و بعد هم بیاید اینجا پوست تخت را پهن کند و بخوابد و خور خور! نه! عرصه را به او تنگ می‌گیرند تا خودش خارج بشود، وقتی خارج شد آن وقت آن عقوبتی که باید واقع بشود می‌شود. «هذا مقامٌ من لاذبک و استجارَ بکرمک و ألف إحسانک و نعمک»؛

اگر بر ما نعمت دادی، احسان کردی، در این مقام ما را محروم نکردی، این کار بعید و دور از رحمت تو نیست، من با این خانه آشنایم، اصلاً من خانه زاد این خانه هستم! این قدر نعمت‌ها برده‌ام و این قدر به این احسان‌ها آشنا شدم که برای من تازگی ندارد!

عدم کاهش دریای بی‌کران رحمت حق به واسطه جود و بخشش فراوان
 «و أنت الجوادُ الذی لا یضیقُ عفوک و لا تنقصُ فضلک و لا تقلّ رحمتک»؛

ما که به تو پناه آوردیم، تو که یک آدم خسیسِ بخیلِ طماعِ جاهلِ عاجزی که نیستی! خدایی! آن خدایی که جوادی، جود می‌کنی؛ جودت این است که ابرها را بالای آسمان می‌آوری، این قدر باران می‌آید پایین که زمین پر از آب می‌شود! دیگر آن زمین که پر از آب می‌شود، یک قطره دو قطره نیست، این قدر این زمین پر از آب می‌شود که رودخانه‌ها راه می‌افتد، دریاها و اقیانوس‌ها تشکیل می‌شود! این قدر رحمتت واسع است که از شدت رحمت، انسان نمی‌تواند تحمل آن رحمت را بکند! این قدر زیاد است! دائماً داری بر کائنات و موجودات از نبات و انسان و حیوان و جنّ و ملک و سایر موجودات جود می‌کنی! و این قدر جود تو زیاد است که با وجود آن جود و بخشش، عفو تو تنگ نمی‌شود!

محدود به حد نبودن عفو و بخشش پروردگار

چون انسان که نسبت به کسی گناهی می‌کند، در حق او تجاوز می‌کند، او ممکن است که انسان را عفو کند، اما تا یک سر حدی عفو می‌کند، نه عفو مطلق! مثلاً انسان به کسی کلام زشتی بگوید، او ممکن است انسان را عفو کند؛ انسان به او یک اهانت بیشتری کند، انسان را عفو کند؛ به او پس گردنی می‌زند، او را عفو کند؛ و امثال اینها؛ ولیکن اگر بنا بشود که یک کارهای زننده تری بکند، مثلاً بیاید بچه او را جلوی سر ببرد و امثال اینها، این او را دیگر عفو نمی‌کند، انتقام می‌گیرد! یعنی عفو او یک حدی دارد، تا آن حد می‌آید و آنجا متوقف می‌شود؛ ولیکن عفو خدا حد ندارد، عفو او ضیق نیست، تنگ نیست که محدوده به حدودی باشد. خدایا تو آن جوادی هستی - جواد: یعنی جودکننده، بخشش‌کننده - که «لا یضیقُ عفوک»؛ عفو تو نسبت به این جود تنگ نمی‌شود!

این جود آن قدر زیاد است که موجب سعه عفو تو می‌شود، چون عفو یکی از مصادیق جود است دیگر؛ افرادی که بخشش آنها زیاد است و جوادند، اینها عفو می‌کنند، چون خود عفو هم یکی از مصادیق

جود است. افرادی که بخیل اند، عفو هم نمی کنند، اینها یک صفات و غرائزی است که با یکدیگر روابطی دارند. تو آن خدای جودکننده ای هستی که عفو تنگی نمی کند، محدود به حدودی نمی شود.

تمثیل عدم نقصان رحمت خدا به آب چاه و اقیانوس

«ولا يَنْقُصُ فَضْلُكَ؛ فضلت هم کم نمی شود، هر چه بدهی کم نمی شود!»

از این اقیانوس هر چه آب برداری کم نمی شود به هیچ وجه، برداشتن و برداشتن علی السویه است؛ پس اگر ما را ببخشی و حاجات ما را بدهی و ما را به آنچه می خواهیم از آما و آرزوها برسانی، به هیچ وجه من الوجوه از این افاضه هایی که فرمودی و از آن فضلی که بر ما انجام می داشتی کم نمی شود! خزائن جود تو کم نمی شود. یک وقتی شما آب در حوض ریخته اید، دوتا سطل بردارید نقصان در او ظاهر است. ولی یک وقتی آب متصل به ماده و منبع است، هر چه بردارید می بینید هست؛ چاه هایی که خودش آب می دهد این طور است، دائماً شما از این چاه آب بردارید و دائماً آب دارد، چون هر چه برمی دارید جایش هست.

رحمت پروردگار این طور است، هر چه بردارید جایش هست! حالا که این طور شد، هر چه بردارید خودتان ضرر کردید، برای اینکه این جایش هست؛ شما خیال می کنید که اگر بردارید بهتر است، چون اگر بردارید کم می شود! این پول را اینجا انفاق نکنیم، اگر انفاق کنیم تمام می شود! نه، اگر انفاق نکنی همان طوری که بوده، هست؛ اگر انفاق بکنی باز همان طوری که بوده، هست. این آب چاه تا فلان سر حد همیشه آب دارد، اگر دلو را بیاندازی ده تا سطل برداری باز هم آب می آید تا همانجا، اگر هم برداری همانجا ایستاده؛ منتها فرقش این است که اگر برداری، آب تازه می آید بالا آن وقت در جریان است، اگر برداری که همانجا می ماند و آب، آب راکد می شود، و از آن حرکت که افتاد آن لطافتش هم از بین می رود.

روایت: «تَنْزِلُ الْمَعُونَةِ عَلَىٰ قَدْرِ الْمَوْئِنَةِ»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

تَنْزِلُ الْمَعُونَةِ عَلَىٰ قَدْرِ الْمَوْئِنَةِ.^۱ «خداوند علی اعلیٰ از آسمان کمک و استعداد را بر مقدار احتیاج نازل می کند، هر کسی مقدار احتیاجش به هر مقداری که هست، باید آن مقدار برایش معونه بیاید.»

اگر کسی یک بچه دارد، به اندازه یک بچه کمک و معونه از آسمان برایش می آید. پس حالا کسی بچه پیدا نمی کند چون می گوید: اگر بچه پیدا کنم، خرجم زیاد می شود، گرفتاریم زیاد می شود، این غلط است! این، حال بچه داشتن و بچه نداشتن را یکی حساب می کند و الآن در یک موقعیتی است که بچه ندارد، روی این موقعیتی که منهای بچه است یک معونه ای دارد، یک سعه ای دارد، و در این حال حساب می کند آن حالی که به اضافه بچه است؛ و آن حال را که نمی تواند حساب کند، چون بچه ندارد، آن معونه وقتی بچه

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۷۰.

بباید می‌آید نه حالا! آن وقت این در خزائن خدا بخل می‌کند؛ می‌گوید: بچه نمی‌آوریم برای اینکه اگر بچه بیاوریم خرجی نداریم، زمین سنگین می‌شود، گندم و جو نمی‌تواند بدهد، مردم همدیگر را می‌خورند و باعثش را من می‌بینند! این کفر است کفر! کفر به خداست، کفر به وجدان است، کفر به نعمت است، کفر به غریزه است، کفر به همه چیز! کسی ده تا بچه داشته باشد، ده تا معونه دارد، کسی که یک شهر عیالاتش باشند، به اندازه آن مقدار معونه دارد؛ «تَنْزِلُ الْمَعُونَةَ عَلَىٰ قَدْرِ الْمُؤْنَةِ».

زشتی بخل از جانب غیر صاحب مال

پس «لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ»؛ فرض کنید که آقا را اینجا معین کرده‌اند که هر کسی که از در مسجد می‌آید، شما از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید! به او بدهید! حالا این بخل بکند معنا ندارد! چون اولاً که این مال شما نیست، مال بیت المال است و ثانیاً محدود به حدی هم نیست که اگر ده تا ده هزار تومان یا هزار تومان بدهی تمام بشود، هرچه از این هزار تومان‌ها بدهی باز هم هست؛ انسان یک وسیله‌ای است برای این غیر، آن وقت چقدر زشت است که انسان واقعاً صاحب مال نیست، یک وسیله‌ای است، خدا صاحب مال است، «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ»^۱ (بَلَلِّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ)^۲، اینها را می‌دانیم آن وقت در انفاق و در آن مسائلی که معین و مشخص است، کوتاهی می‌کنیم! این ناشی از شحّ نفس است؛ شحّ: یعنی بخل.

فرق بخیل و حریص و بیان خصوصیت نفس بخیل با ذکر مثال

این بخیل از حریص بدتر است! حریص آن کسی است که مال را به سمت خودش می‌کشد؛ اما بخیل، نه اینکه تنها مال را به سمت خودش می‌کشد، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. خودش که نمی‌خورد هیچ، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. «وَمَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ قَاوَلْنَاكَ هُمْ الْمَفْلِحُونَ»^۳؛ «کسی که از شحّ نفس (یعنی از بخل نفس) در حفظ و در امان باشد، فلاح و رستگاری برای اوست.»

هرچه نفس باز باشد، سعه داشته باشد، ریزشش بیشتر باشد، بهتر است! آب وقتی جریان داشته باشد، این آب پاک و طاهر است. آب رودخانه و نه‌های جاری هیچ‌وقت میکروب نمی‌گیرد، هیچ‌وقت تعفن نمی‌گیرد؛ به‌خلاف آب‌های راکد، مثل آب‌های برکه‌ها و استخرها که اگر بماند خراب می‌شود. و این روی یک فرمول ریاضی ثابت شده که بر اثر جریان آب ترمورهایی^۴ که در زمین هستند، ذرات آب را

^۱ سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۹؛ سوره مائده (۵)، آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۲۰؛ سوره نور (۲۴)، آیه ۴۳؛ سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۹؛ سوره جائیه (۴۵)، آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۴.

^۲ سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۶.

^۳ سوره حشر (۵۹)، آیه ۹؛ سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶.

^۴ Tremor: لرزش‌های ریز زمین.

به واسطه انتقال^۱ به جایی می‌رساند که هر میکروبی که در آن وارد شود، آن را می‌کشند و دفع می‌کنند؛ ولی اگر آب راکد باشد، این چنین اثری ندارد و متعفن می‌شود.

مال خداست، از یک جا می‌آید و از یک جا می‌رود دیگر؛ انسان نه مالک المُلک است نه مَلک الملوک! آن وقت ادعای ملک الملوکی و مالک الملکی می‌کند و کلاه سر خودش می‌گذارد!

«وَلَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ؛ و رحمت تو هم کم نمی‌شود».

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ؛^۲ همه چیز را فرا گرفته، همه چیز!».

گذشت و بخشش لازمه بزرگی

و قد تَوَقَّعْنَا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ.

«خدایا، ما چنگ زدیم به تو، و ثوق پیدا کردیم به تو، اطمینان پیدا کردیم به کرم تو، دل خود را بر آستان تو گذاردیم به آن گذشتی که تو داری! و این گذشتت تازگی ندارد، از قدیم صفت تو بود که می‌گذشتی، نادیده می‌گرفتی؛ چون بزرگ بودی!»

اگر کسی بزرگ نباشد و مختصر إهانتی به او بکنند و خلاف شئون او رفتار کنند، پرخاش می‌کند، داد و بیداد می‌کند، فحش می‌دهد، چه می‌کند، می‌زند! اما کسی که بزرگ است، [نه!]

یک آدم بزرگی در خانه است، بچه‌ها هم بازی می‌کنند، او داد و بیداد نمی‌کند، با بچه‌ها مدام شلوغ نمی‌کند؛ اما اگر آن صاحب‌خانه کوچک باشد، مثل آن بچه‌ها که داد می‌زنند این هم مدام داد می‌زند، بچه‌ها می‌دوند او هم دنبالشان می‌دود، بچه‌ها که فحش می‌دهند این هم همین کار را می‌کند! اصلاً عین بچه است! اما عاقل این‌طور رفتار نمی‌کند؛ می‌گوید: اینها بچه‌اند، بچه باید سر و صدا کند، بچه باید بازی کند، بچه‌اند دیگر، به من چه مربوط! دیده‌اید در کوچه یک سگی واق واق می‌کند، بچه‌ها هم واق واق می‌کنند، دنبال سگ می‌کنند، سگ از این طرف، اینها از آن طرف؛ بچه‌اند! اما یک آدم محترمی که از منزلش می‌آید و در کوچه حرکت می‌کند، آن سگ هم واق واق می‌کند، این چه کار می‌کند؟ راهش را می‌گیرد می‌رود، [خودش را] معطل واق واق آن سگ نمی‌کند! برای اینکه این سگ است، حیوان است، لازمه حیوانیتش این کار است، من انسان هستم نباید با او یکی به دو کنم!

خداوند علیّاً علیّی چقدر بزرگ است؟! چقدر گذشت دارد؟! این کائنات، این عالم، این

شلوغ‌بازاری‌ها، این سروصداها، این گناه‌ها و این جنایت‌ها، نه یکی! تمام این موجودات از مخلوقات انسی دارند مخالفت می‌کنند و روزی او را می‌خورند و کلاه هم سر او می‌خواهند بگذارند؛ بزرگ است! این قدر آقاست، آقاست، این قدر مولاست و کریم‌الصّفح و قدیم‌المنّ که از جایش هیچ تکان نمی‌خورد! و متزلزل بشود،

^۱ قابلیت انتقال (Transmissivity=T).

^۲ مصباح‌المتّهجد، ج ۲، ص ۸۴۴، فرازی از دعای کمیل.

مضطرب بشود، در فکر برود که حالا این اتفاقاتی که در عالم پیدا می‌شود و این جنایات و گناههایی که پیدا می‌شود، مبادا به کبریائیّت من صدمه بخورد! ابدأ! ابدأ! صدمه نمی‌خورد!

اطمینان به فضل و رحمت تو موجب تسکین و آرامش دل

خب ما هم تو را شناخته‌ایم که قدیم الصّفح هستی؛ صفح: یعنی گذشت. صفح و گذشت تو دیرین است، بی‌سابقه نیست، سابقه دارد.

«الفضل العظیم؛ فضل تو بزرگ است»

«والرحمة الواسعة؛ رحمت تو هم وسعت دارد، محدود به حدّی نیست». «تَوَثَّقْنَا؛ ما به این مطالب تو وثوق پیدا کردیم.» وثوق: یعنی دلمان اینجا آرامش پیدا کرد، دیگر از اضطراب و نوسان و شک و تردید خارج شدیم.

انسان نسبت به موضوعی، تا هنگامی که وثوق ندارد، در دلش مدام نوسان می‌کند، شک و تردید دارد این کار را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟! پیش این طبیب بروم، نروم؟! این عمل جراحی را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست!؟

ولی وقتی وثوق پیدا شد، دیگر این اضطراب دل و نوسان از بین می‌رود، آرام می‌شود.

نتیجه خسران و خُلف از ناحیه تو قابل تصوّر نیست

أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ تُخْلِفُ ظَنُونَنَا أَوْ تُخَيِّبُ آمَالَنَا كَلَّا يَا كَرِيمَ!؟

«حالا که مطلب این طور است، آیا تو در چنین موقعیتی هستی که این طور دیده بشوی که این گمان‌های خوبی که ما درباره تو داریم، تو برخلاف آن گمان‌ها با ما رفتار کنی؟! اَوْ تُخَيِّبُ آمَالَنَا یا این آرزوهایی که داریم، نتیجه‌اش خیبیت و خسران باشد، و با این مقدمات، دست خالی از آب بیرون بیایم!؟»

«أَفْتَرَاكَ»: یعنی این چنین می‌شود؟! این را در مقام تعجب می‌گویند، مثل اینکه انسان از کسی

تعریفی می‌کند که آقا، شما چنین هستی، چنان هستی! جناب آقا، شما که صد میلیون دارایی داری و این طور هستی، آن طور هستی... آن وقت مثلاً می‌شود با این چنین موقعیتی که یک فقیری بیاید جلوی شما و یک کمک به او ندهید؟! یعنی اصلاً فرض این نمی‌شود! این «أَفْتَرَاكَ» به این معناست که فرض آن نمی‌شود! تو در چنین موقعیتی اصلاً دیده نمی‌شوی! در چنین وضعیتی به تصوّر نمی‌آیی! یا «أَفْتَرَاكَ» که خود، خودت را این طور می‌بینی؟! [یا] «أَفْتَرَاكَ» آیا در چنین موقعیتی تصوّر می‌شوی، دیده می‌شوی ای پروردگار من، که گمان‌ها و آمال و آرزوهای ما را به خیبیت و خسران و خُلف منتهی کنی؟! چون آرزوها راجع به وجود مقدّس تو است، نتیجه‌اش خیبیت و خسران باشد!؟ «کَلَّا!» ابدأ! ابدأ! یا کریم، ای خدایی که تو کریمی!

فلیس هذا ظَنُّنا بک ولا هذا فیک طَمَعُنَا.^۱

«ما چنین گمانی درباره تو نداریم و چنین خیالی و طمعی درباره تو در سر خود نمی‌پرورانیم، اصلاً این خیال و این طمع در مغز ما خطور نمی‌کند که آرزو داشته باشیم و تو دست ما را خالی کنی، گمان خوبی درباره تو داشته باشیم و تو دستان ما را خالی کنی! نمی‌توانیم این چنین گمانی درباره تو در سر خود پرورانیم!»

[یارب!] إِنَّ لَنَا فیک أَمَلًا طَوِيلًا کَثیرًا؛ «ای خدا ما در تو یک آرزوهای درازی داریم، حالا اوّل کار است، آرزوهای درازی داریم!»

إِنَّ لَنَا فیک رَجاءً عَظیمًا؛ «ما درباره تو یک رجا و امید بزرگی داریم، بیش از اینها! خیلی بزرگ!»
آرزویی که درباره تو داریم خیلی بزرگ است! کوچک نیست که زود دست برداریم! رجا ما کوچک نیست با یک مانعی مواجه بشویم، این رجا ما تبدیل به یأس بشود. رجائمان خیلی بزرگ است، خیلی بزرگ است! هرچه دستان خالی است، رجا و امید ما بزرگ است!

عَصینَاک و نحن نَرُجُوا أَن تَسْتَجیبَ عَلینَا، و دَعَوْنَاک و نحن نَرُجُوا أَن تَسْتَجیبَ لَنَا.
«ما تو را عصیان کردیم، نافرمانی کردیم، گناه کردیم، ولی امید داریم که روی او پرده بیندازی.»

دل به امید و آرزوهای بزرگ خود بسته ایم نه به اعمال خودمان!

این امید ماست؛ چون امید ما بزرگ است! «إِنَّ لَنَا فیک رَجاءً عَظیمًا؛ امید ما بزرگ است!» پس گناه می‌کنیم، چون امید بزرگ است دیگر؛ امید فوراً دنبال این گناه است و باید آن را بپوشاند! تو را می‌خوانیم امید بزرگ است؛ و لازمه بزرگ بودن امید این است که فوراً دنبال دعا استجاب باشد، می‌گوییم: خدایا، بگویی: بله؛ امید داریم دیگر!

فَحَقَّقْ رَجاءَنَا مولانا «ای مولای ما، ای سید ما، ای آقای ما، این رجا ما را محقق کن (یعنی تثبیت کن!)»
ما که چیزی غیر از یک رجا و امید نداریم! ما که حساب خودمان را رسیدیم؛ از اعمال صالحه که گذشت، هیچ نیست و دستان خالی است، معاصی هم که اطراف را گرفته است، فقط یک معرفتی داریم و یک حُب! «معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حُبِّ لَک شَفِعی إِلیک!»^۲ و^۳

این دوتا هست و غیر از این هیچی نیست. این حب، ایجاد رجا کرد. آن معرفت، تحقیق رجا کرد؛ رجا را در ما اثبات کرد. پس ما هیچ عمل صالحی نداریم! اگر هم منتظر باشی که عمل صالحی انجام بدهیم و به واسطه عمل صالح، در مقابل آن ما را به بهشت ببری، نه! آن عمل ما که مقابله با رضوانت کند، اصلاً در

^۱ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۹؛ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۸۶: «لیس هذا...».

^۲ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۸۳: «معرفتی یا مولای دلّنی علیک و...»؛ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

^۳ رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۴۲.

وجود ما، در فلز ما، در این کادرِ حیاتی ما، در محیطِ هستی ما، در ماهیتِ آئیت ما پیدا نمی‌شود و نیست! این فلز و این موجود و این محدوده، موجودی نیست که از او کاری ساخته بشود که به واسطهٔ او رضای تو به دست بیاید؛ پس بنابراین از این قضیهٔ فارغ شدیم و راحت شدیم که از ما کاری بر نمی‌آید! ما امید به تو داریم، امید به تو نه امید به عمل خودمان! «فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا»؛ مولای ما، تو مولای ما هستی، ما بندهٔ تو! و لازمهٔ مولویت این است که از عهدهٔ حاجات بنده برآید؛ بنده خودش نه ملکیتی دارد، نه اختیاری! اختیار مال مولاست، هر [فعلی] که به بنده بگوید بکن، باید بکند، و تمام مسئولیت و تعهد این بنده بر عهدهٔ مولاست! تو مولای ما هستی و مولای دیگری هم نداریم که سراغ او برویم، «فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا»؛ این رجاء عظیمی که ما دربارهٔ تو داریم، رجاء صحیحی است، باطل نیست! این را محکم کن و به این مهر بزن و درستش کن رجاء غلط نیست، درست است؛ اما یک خُرده آن را تثبیت کن!

رحمت تو افاضه است، نه از روی مقابله و مستوجب شدن

«فَقَدْ عَلِمْنَا مَا نَسْتَوْجِبُ بِأَعْمَالِنَا، وَ لَكِنْ عَلِمْنَا فِينَا وَ عَلِمْنَا بِأَنَّكَ لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ وَ إِن كُنَّا غَيْرَ مُسْتَوْجِبِينَ لِرَحْمَتِكَ».

خدایا، ما دانستیم آنچه را که نتیجهٔ اعمال ماست؛ ما فهمیدیم که با این اعمالی که کرده‌ایم مستوجب چه چیزی هستیم؟! حساب رسیدیم دیگر! نتیجه چه شد؟! به واسطهٔ اعمال ما مستوجب ثواب و رحمت و آمدن و استقبال کردن و بهشت را زینت کردن، حورالعین شمع دست بگیرند و گل بگیرند و صف ببندند در طرف راست و چپ و غلمان و حور و فضه و ...، این حرف‌ها به واسطهٔ اعمال ما نیست! اینها به واسطهٔ چیست؟ به واسطهٔ سعهٔ جود است، به واسطهٔ فضل عظیم است، نه به واسطهٔ اعمال ما! ما فهمیدیم که چکاره هستیم، ما فهمیدیم که ممکن الوجودیم!

سیره‌روی زممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد و الله أعلم^۱

فلز ما زغال است، فلز ما گوگرد است، فلز ما چدن است، فلز ما آهن سیاه است، آن الماسِ درخشان و برلیان نیست؛ ما این حساب را رسیدیم، فارغ شدیم!
 «ولکن علم تو دربارهٔ ما (می‌فهمیم که تو ما را می‌شناسی)، و عَلِمْنَا بِأَنَّكَ لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ، و ما هم علم داریم که خدایا تو ما را از خودت جدا نمی‌کنی، رویان را از خودت بر نمی‌گردانی، ما را از حکومت خودت خارج نمی‌کنی!»

چون ما بنده‌ایم بندهٔ تو هم هستیم، در همهٔ عوالم هم بگردیم جای دیگری نمی‌توانیم برویم، خدای دیگری هم نیست، بنده هم هستیم، بخواهیم نخواهیم این‌طور است! ما این را فهمیدیم و این برای ما حاصل است. و اگرچه ما مستوجب رحمت تو نیستیم - چون مستوجب رحمت شدن، فرع بر این است

^۱گلشن راز، ص ۲۲.

که انسان یک قابلیت، استعدادی، عملی انجام بدهد و به واسطه او جلب رحمت کند، این طور نیست که ما یک عملی انجام بدهیم و به واسطه آن واجب بشود بر تو که رحمت را بر ما افاضه کنی - این رحمتی که افاضه می شود، افاضه است، ریزش رحمت است؛ نه مقابله با عمل، نه ایجاب کردن افاضه بر تو در مقابل عمل!

إِسْتَوْجَبَ وَأَوْجَبَ؛ اِسْتَوْجَبَ یعنی طلب و جوب کرد؛ وَجَبَ: یعنی واجب شد؛ اَوْجَبَ: یعنی واجب کرد. ما مستوجب نیستیم، یعنی مستجلب نیستیم که جلب کنیم رحمت تو را بر خودمان! نه!

طلب بخشش از خداوند به واسطه سعه فضلش، نه اهلیت داشتن بنده

فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيْنَا وَ عَلَى الْمُنْذِرِينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ.

«تو اهلیت داری که ببخشی بر ما و بر سایر گناهکاران، به فضل سعه خود!»

حالا که این طور شد:

فامُنُّ عَلَيْنَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ «مَنْتَ بگذارد بر ما، عطا کن بر ما، رحمت را بر ما بفرست بما أَنْتَ أَهْلُهُ به آن چیزی که تو اهل آن هستی، اهلیت آن را داری!»

نه بما نحنُ أَهْلُهُ؛ نه به آن چیزی که ما اهلیت آن را داریم! اگر بگوییم که ببخش به ما به آن چیزی که ما اهلیت آن را داریم، این شرمندگی است! نامه عمل سیاه است، کاغذ امتحان سفید است، هیچ چیز در آن نوشتیم! نمره منهای بی نهایت نشود! آن وقت ما نامه عمل را می آوریم اینجا، می گوییم: خدایا، این نامه ای که به ما داده ای و خواستی امتحان کنی، خودت جای ما بنویس، خودت! تو این کاغذ را پر کن! تو می خواهی ما را امتحان کنی؟! ما فهمیدیم که امتحانی که می خواهی ما را بکنی، از عهده امتحان بر نمی آیم. مگر اینکه تو در این امتحان لحظه به لحظه به من کمک کنی و الا نمره [منهای] بی نهایت می آوریم! حالا که این طور شد، پس بیا کاغذ ما را تو پر کن!

«فامُنُّ عَلَيْنَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ»؛ تو هم که خیلی استادی در نوشتن، علوم غریبه و عجیبه می دانی،

ریاضیات خیلی خوب است، و زمین شناسی ات خیلی خوب است، صنعت نفتت خیلی خوب است،

ایدئولوژی ات خیلی خوب است! از امتحاناتان نمی ماند! بیا این نامه ما را پر کن! هرچه می خواهی بنویس،

آنچه را که لازمه مقام بزرگواری و سعه کرم توست!

بیان حقیقت نیازمندی بندگان به خدا

و جُدُّ عَلَيْنَا فَإِنَّا مُتَحَاجُّونَ إِلَى نَيْلِكَ؛ «جود کن بر ما، ما محتاج به الطائف زائده تو هستیم!»

ما از روی سیری و سیرابی نیامدیم در خانه تو، یک حرفی هم بزنیم دادی یا ندادی طوری نباشد، در

بزنیم [بگوییم]: بده! بگویی: صاحب خانه و کدخدا نیست، فردا بیا! خبری نیست! [و ما بگوییم]: چشم!

نه، ما محتاجیم! آدم محتاج دست بر نمی دارد تا بگیرد؛ گرگ گرسنه هیچ چیز سرش نمی شود، جز اینکه

طعمه‌اش را بگیرد و پاره پاره کند! بابا طاهر می‌فرماید: «که گرگ از هیّ هیّ چوپان نترسد»^۱؛ چوپان گرز را برداشته و می‌خواهد بزند کله گرگ را داغون کند، اما گرگ گرسنه است، روی زمین برف آمده، طعمه گیرش نیامده، هیچ نمی‌فهمد! اگر این چوپان بزند قطعه قطعه‌اش هم بکند، قطعه قطعه می‌شود ولی فرار نمی‌کند! در مقابل چوپان می‌ایستد؛ یعنی گرگ با خودش می‌گوید: طعمه من اینجاست، حیات من اینجاست، کجا بروم؟! این گوسفندهایی که در مقابل من هستند، اینها حیات من هستند، زندگی من هستند، نور چشم من هستند! این چوپان به من می‌گوید: طعمه‌ات را رها کن برو آنجا و در برف‌ها از گرسنگی بمیر! آدم عاقل این کار را می‌کند؟! نه، گرگ عاقل به طریق اولی نمی‌کند!

هرچه انسان نیاز خود را بیشتر احساس کند، امید و آرزویش بیشتر می‌شود!

فَانَا مُحْتَاجُونَ إِلَىٰ نَيْلِكَ؛ «ما محتاجیم، ما این احتیاج را حس کرده‌ایم که ذات ما محتاج به سوی

عطای تو و به سوی جایزه توست!»

ما نیازمندیم و دست هم بر نمی‌داریم؛ بگو: برو! می‌گوییم: نمی‌رویم! بگو: برو فردا بیا! می‌گوییم: همین امشب! [بگو: بروید] یک ساعت دیگر بیاید! می‌گوییم: خیر، حالا با یک ساعت دیگر برای تو فرقی ندارد، چرا ما را گول می‌زنی؟! چرا سر به سر می‌گذاری؟! اگر بگویی: قابلیت نداری! می‌گوییم: قابلیت را هم از تو گرفتم؛ از کجا آورده‌ام؟! اگر بگویی: باید کار کنی! می‌گوییم: هیچ کاری از دست ما بر نمی‌آید، ما آدم تنبلی هستیم! سر و پا شکسته کارهایی و عبادتی می‌کنیم، [اما] فهمیدیم که اینها هم که به درد تو نمی‌خورد!

خدایا، معطل نکن دیگر! آقا جان، معطل نکن! دیگر حسابمان را رسیده‌ایم و ما فهمیدیم که نیازمندیم؛ چون فهمیدیم نیازمندیم، لذا رجاء ما بالا رفته است! هرچه انسان نیاز خودش را بیشتر حس کند، رجاء و امیدش بیشتر می‌شود. اگر نیاز خودش را حس نکند، رجاء هم از بین می‌رود؛ شد شد، نشد نشد! نمازی می‌خوانیم، خدا چیزی به ما داد داد، نداد نداد! پیغمبران گفتند: عمل صالح انجام بدهید، می‌دهیم حالا شد شد، نشد نشد! دیگر بالأخره انسان باید در دنیا یک مذهب و یک عقیده‌ای داشته باشد، حالا مسیحی نشد یهودی، یهودی نشد مسلمان، مسلمان نشد زردتشتی، زردتشتی نشد...؛ بالأخره دین مردم ما هم این است. [اما] مسئله این نیست!

^۱ دو بیت‌های بابا طاهر، دو بیتی شماره ۳۷:

هر آنکس عاشق است از جان نترسد

**

یقین از بند و از زندان نترسد

**

که

دل عاشق بود گرگ گرسنه

گرگ از هیّ هیّ چوپان نترسد

«فَإِنَّا مُحْتَاجُونَ»؛ ما فهمیدیم مطلب چیست، بار خود را در این آستان فرود آوردیم و خود را در نیاز، غوطه ور می‌بینیم! و رجاء ما بالا رفته، عیناً مانند میزان الحرارة که وقتی در آفتاب می‌گذارید، یک مرتبه بالا می‌رود یا زیر زبان شخصی که چهل درجه تب دارد بگذاری، یک مرتبه بالا می‌رود؛ ما هم نیاز خود را حس کردیم که تا چه اندازه است.

نور هدایت حق، هادیِ بندگان به طریق نجات

يَا غَفَّارُ بِنُورِكَ اهْتَدَيْنَا وَ بِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْنَا وَ بِنِعْمَتِكَ أَصْبَحْنَا وَ أَمْسَيْنَا؛

«ای خدای غفار! (ما که هدایتی پیدا کردیم، این التجائی که به تو داریم، این نیازی که به تو می‌بینیم، و خود را نیازمند به تو می‌بینیم، این رجائی که برای ما تا این سرحد زیاد شده، این آرزوی درازی که درباره تو داریم و چیزهایی که از تو می‌خواهیم، این به واسطه نور تو بوده است! نور تو در قلب ما تابیده تا ما را در این راه آورده و در این افکار انداخته است؛ اگر نور تو نبود ما کجا و این حرف‌ها کجا؟! ما به نور تو راه را پیدا کردیم و به فضل تو بی‌نیاز شدیم از فضل غیر تو!»

فضل خداوند موجب غنای مطلق از غیر و نیاز مطلق به سوی حق

اگر فضل تو شامل حال ما نمی‌شد و ما را بیدار نمی‌کرد، مانند سایر موجودات گرسنه، مانند سگ‌های گرسنه این طرف و آن طرف برای جیفه دنیا می‌گشتیم، تا آخر عمر با تشنگی و گرسنگی دور می‌زدیم! فضل تو شامل حال ما شد، ما را بی‌نیاز کرد، غنی مطلق از غیر تو؛ این نسبت به غیر تو، [اما] نسبت به خودت چه؟ نیازمند مطلق! «فَإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَيْكَ نَيْلِكَ؛ ما محتاجیم!» و برحمتک أَصْبَحْنَا وَ أَمْسَيْنَا؛ «ما صبح را شب و شب را صبح می‌کنیم، از خواب بلند می‌شویم، شب می‌شود، اینها همه‌اش در نعمت تو غوطه می‌خوریم.»

و می‌دانیم که نعمت‌ها را از تو داریم. اصلاً ما نوکر این خاندان شده‌ایم دیگر؛ گوش ما را سوراخ کرده‌اند و در آن حلقه‌ای کرده‌اند به عنوان بندگی این خانه؛ این حرم، به کجا می‌خواهی ما را برانی؟! ذُنُوبُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ؛ «گناهان ما هم که جلوی تو حاضر است و ما معترف به این گناهان هستیم.» «نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا.»

و ما هم نمی‌گوییم: گناه کردیم، عمداً کردیم، چه کردیم چه کردیم! در این زمانه انسان باید ایده آل‌الفکر باشد، روشن‌فکر باشد؛ آن زمان که مردم عبادت می‌کردند و گناه نمی‌کردند، آن زمان جمود و تحجر بود، آن عصر حجر بود! حالا که علم بالا رفته، موشک رفته به کره فلان رسیده است دیگر این حرف‌ها یعنی چه؟! گناه یعنی چه?!

نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا؛ «ما از این گناهانی که کردیم استغفار می‌کنیم!» اصلاً معترف هستیم به اینکه خطا کردیم؛ ای پروردگار، ما از تمام این گناهان استغفار می‌کنیم!
«وَنُتُوبُ إِلَيْكَ؛ و توبه می‌کنیم و رجوع می‌کنیم به سوی تو!»

ذنوب و گناه بنده در مقابل نعمتِ محبتِ پروردگار

تَتَحَبَّبُ إِلَيْنَا بِالنَّعْمِ وَ نُعَارِضُكَ بِالذَّنْبِ.

«تو دائماً با ما دوستی می‌ورزی به واسطهٔ نعمی که به ما می‌دهی؛ یکی پشت سر دیگری، دیگری...! یکی از این نعمت‌هایی که به ما می‌دهی، بالاترین نعمت، محبتِ خودت را در دل ما وارد می‌کنی و ما به عوض اینکه دائماً محبتِ تو را در دل خود بپروانیم در مقابل این محبتِ به گناه معارضه می‌کنیم!»

صد در صد مطلب به عکس است! خداوند علی‌اعلیٰ به انسان نعمت می‌دهد و به واسطهٔ این نعمت، محبتِ خودش را داخل در دل انسان می‌کند، انسان بایستی در مقابلش محبتِ به پروردگار بدهد، کارهایی را انجام بدهد که موجب رضا و محبتِ او باشد که او هم انسان را دوست داشته باشد ولیکن آنچه را که انسان در مقابل نعمتی که ایجاد محبتِ کرده انجام می‌دهد، ذنوب و گناه است! خُب به وجود می‌آید.

بعد از حسابرسیِ نفس، اعتماد انسان یکسره به سمت خدا می‌رود

آخر ما بنده‌ایم و او خداست! اینجا حساب‌ها دارد جدا می‌شود دیگر؛ تا وهله‌ای که این حساب‌ها دقیقاً رسیدگی نمی‌شد، کارهای ما با خدا مخلوط بود! ما یک قدری از صفات امکان به خدا می‌دادیم و یک قدری از صفاتِ وجوب به خودمان؛ خودمان را یک پارچه خدا می‌دانستیم، یک کدخدایی می‌دانستیم، خدا را هم خُب مَلَكِ الْمُلُوكِ می‌دانستیم ولی یک خُرده از آثار امکان و ضعف و... را خواهی نخواهی لا به لای تعریف‌هایی که نسبت به ذات مقدّس او می‌کردیم، برای او قائل بودیم! خدا و ما با همدیگر مخلوط و ممزوج شده بود، ولی این قسم که حساب کردیم [دیدیم] نه، ما کنار زده شدیم و خدا رفت بالا، خیلی بالا و ما خیلی عقب رفتیم! به اندازه‌ای عقب رفتیم که دیگر اصلاً خجالت می‌کشیم که صحبت از خوبی و احسان و نعمت و عبادت و امثال اینها را بکنیم؛ دیگر هیچ هیچ هیچ! خدا هم روشن شد که چه خدایی است: «اَيُّ جَهْلٍ لَا يَسَعُهُ جُودُكَ!»، «أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوَكَ وَ لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ!»؛ این قدر او سعه رحمت دارد و جودش سعه دارد! پس وقتی این حساب که روشن شد، انسان یک خُرده راحت می‌شود؛ و آن این است که خدایا، ما بنده هستیم و بیچاره و ممکن و...، و تا رحمت تو شامل حال ما نشود، فایده ندارد! ما تا هنگامی که به وجود خود متکی باشیم و به قول فوکولی‌های آخر الزمان، تا اعتماد به نفس (!!)) داشته باشیم، کارمان درست نمی‌شود و بارمان بار نمی‌شود! باید اعتماد به خدا داشت؛ نفس را باید با آتش سوزاند!

خیر و فضل و بزرگواریِ دائمی از ناحیهٔ تو، شرّ و گناه و سوء ظن از طرف ما

«وَ خَيْرُكَ إِلَيْنَا نَزْلٌ وَ شَرُّنَا إِلَيْكَ صَاعِدٌ وَ لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ مَلِكٌ كَرِيمٌ، يَا تَيْكَ عَنَّا بِعَمَلٍ قَبِيحٍ فَلَا يَمْنَعُكَ ذَلِكَ

مِنْ أَنْ تَحُوطُنَا بِنِعْمِكَ، وَ تَتَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْأَنْكَ فَسُبْحَانَكَ مَا أَحْلَمَكَ وَ أَعْظَمَكَ وَ أَكْرَمَكَ!»

پروردگارا، خیر تو دائماً به سوی ما دارد پایین می‌آید، خیرهای واسع! از حیات و علم و قدرت و

رحمت و امنیت و ... ؛ تمام اینها هم خیرهایی است که دائماً از ناحیهٔ تو به سوی ما می‌آید.
از ناحیهٔ ما به سوی تو آتش و شرّ و گناه دارد می‌آید، معصیت می‌آید، بد بینی می‌آید، شکایت می‌آید،
سوء ظن می‌آید؛ این سوء ظن دربارهٔ خداست. انسان جرأت نمی‌کند بگوید خدایا ما به تو سوء ظن
داریم ها! اما: ای کاش این طور می‌شد، ای کاش این طور می‌شد، این کار غلط است ای کاش این طور
می‌شد ... ! این سوء ظن است!

این شری هم که ما داریم، دائماً دارد به سوی تو بالا می‌رود، اما تو همیشه تا بوده و تا هست «مَلِكٌ
کَرِيمٌ»؛ بزرگوار، آقا! دائماً نعمت می‌دهی و دائماً بدی می‌بینی، و آن کرم و بزرگواریت تکان نمی‌خورد! نه
به واسطهٔ اینکه از ما گناه می‌بینی خیرت را از ما قطع می‌کنی و نه به واسطهٔ اینکه از ما گناه می‌بینی عمر ما را
از بین می‌بری و دست به انتقام می‌زنی و تعجیل در عقوبت می‌کنی! هیچ کار نمی‌کنی!

يَأْتِيكَ عَنَّا بِعَمَلٍ قَبِيحٍ فَلَا يَمْنَعُكَ ذَلِكَ مِنْ أَنْ تَحْوِطَنَا بِنِعْمِكَ .
«دائماً از ما به سوی تو اعمال قبیحه می‌آید، کارهای زشت می‌آید، ولی این موجب نمی‌شود که تو نعمتت
را از ما ببری و آن سعهٔ نعمت و احاطهٔ نعمت را از ما برداری!»
دائماً اعمال قبیح می‌آید و دائماً باز هم ما در تمام نعمت تو غوطه وریم! بالجمله آن نعمت‌های تو ما
را احاطه کرده است!

«و تَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْإِنِّكَ!»؛ و این گناهان ما تو را منع نمی‌کند، [یعنی] اینکه تو را منع کند از اینکه
آلاء و مهربانی‌های تو که بر ما تفضل کنی، جلوی آن را بگیرد؛ باز هم با آلائت تفضل می‌کنی!
«سُبْحَانَكَ»؛ چه خدای خوبی هستی! چقدر منزه‌ی! چقدر پاکی! چقدر قلبت صاف است که اصلاً
گردد بر نمی‌دارد! عصبانی نمی‌شوی! ضعف اعصاب پیدا نمی‌کنی! شب از نگرانی ما مخلوقات خوابت نبره!
زود گوشمالی نمی‌دهی، تعجیل به عقوبت نمی‌کنی! «سُبْحَانَكَ» چقدر پاکی! چقدر اخلاقت عالی است! چقدر
بزرگواری! چقدر سعه داری!

ما أَلْهَمَكَ؛ «چقدر بردباری!» و أَعْظَمَكَ؛ «چقدر بزرگی!» و أَكْرَمَكَ؛ «چقدر کریمی!»
مُبْدِئاً و مُعِيداً؛ «ابتدا کردی و انتها، ابتدا کردی به نعمت و دائماً نعمت‌ها را ادامه می‌دهی!»
ابتدا کردی به نعمت در حالی که ما نعمت نمی‌خواستیم، نبودیم که بخواهیم، تو دادی! حالا که ما را
به وجود آوردی و می‌خواهی، باز هم ادامهٔ مسیر دادی، مبدئاً و معیداً، ابتدا و انتها از ناحیهٔ توست از اوّل و
آخر، خواسته و نخواست، از عدم به وجود آوردی «مُبْدِئاً»؛ و وجود را در مراحل کمال ادامه می‌دهی «مُعِيداً»،
تَقَدَّسَتْ أَسْمَائُكَ؛ «چقدر اسماء تو پاک و منزه است!»
و جَلَّ ثَنَائُكَ؛ «ستایش و ثناء تو جلیل است، بزرگ است! چقدر صفات تو عالی است!»

^۱خ ل: ذلک آن.

و كَرَّمَ صَنَائِعُكَ و فَعَالُكَ؛ «کارهایی که می‌کنی چقدر ظاهر است، کارهایت چقدر صحیح است!»
أَنْتَ إلهِي أَوْسَعُ فَضْلًا و أَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُقَايِسَنِي بِفَعْلِي و خَطِيئَتِي فَالْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ، سَيِّدِي سَيِّدِي
سَيِّدِي.

«خدایا اجمال مطلب این است که ما می‌خواهیم به تو عرض کنیم که: خدایا! فضل تو واسع تر است و
حلم تو بزرگ تر است از اینکه مرا به عملم بگیری! من را به عملم نگیر! حلم تو واسع تر است، فضل تو
بزرگ تر است که مرا به فعل خودم و گناه من بگیری! من را به گناه من نگیر، برای اینکه من اعتراف به
عفو دارم، می‌گویم: خدایا عفو کن! عفو کن! عفو کن!

فَالْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ، سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي. «ای خدای من، ای خدای من، ای خدای من! ای آقای من، ای
آقای من، ای آقای من! ای بزرگ من، ای بزرگ من، ای بزرگ من!»

آخر من دارم می‌گویم: بزرگ من، مولای من، آقای من، رب من! «الْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ» در اینجا

استجاب است دیگر! استجاب که آمد، گناهان از بین رفت، سوء ظن از بین رفت، و رجاء محقق شد، آن امل
طویل و آرزوی دراز محقق می‌شود؛ چون تا هنگامی که در دل انسان سوء ظن به خدا هست، این حجاب و
پرده است و نمی‌گذارد که بنده جلو برود قلب باید پاک شود!

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو بیرون رود فرشته در آید^۱
تا اینکه انسان به خدا سوء ظن دارد ممکن نیست بتواند حرکت کند؛ خُب هنوز سوء ظنی پیدا است،
این گریه‌ها، این ناله‌ها، این مناجات‌ها برای این است که سوء ظن‌ها از بین برود، پاک بشود، پاک بشود،
پاک!

بِمَحْمَدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِهِ أَجْمَعِينَ

^۱ خ ل: اکرم.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۱۸۷.